

قدرت نرم و کارکرد سازمان ملل متحد در سیاست خارجی آمریکا

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

DOR:20.1001.1.23225580.1399.10.1.12.4

نوع مقاله: پژوهشی

حسینعلی مهرنیا^۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۱۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۱۴

چکیده

نوشتار حاضر با طرح این سؤال که سازمان ملل متحد با توجه به نظریه قدرت نرم در مقطع بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، چه کارکردی در سیاست خارجی ایالات متحده داشته است، به این پاسخ رسیده است که سازمان ملل از ابتدای تأسیس بهترین وسیله اعمال ارزش‌های آمریکا و حفاظت از منافع این کشور در عرصه بین‌المللی است و جایگاه مهمی در راستای قدرت نرم، تحقق اهداف موردنظر و مشروعیت بین‌المللی در سیاست خارجی ایالات متحده داشته است. ایالات متحده در این مقطع پس از خروج نیروهای خود از عراق، توانست در سطوح مختلف این کشور نفوذ و حضور داشته باشد. به طوری که، همانند بسیاری از کشورهای خاورمیانه، تحت تأثیر قدرت نرم ایالات متحده قرار گرفت و سیاست خارجی ایالات متحده در آینده نیز از قدرت نرم عقب نشینی نکرد. راهبرد آمریکا بعد از خروج نظامی از عراق تغییر یافت و از سمت و سوی جنگ سخت به جنگ نرم سوق پیدا کرد و با نفوذ مؤسسات و نهادهای مدنی و اجتماعی و عمدتاً با ابزارهای دموکراسی‌سازی و حمایت از حقوق بشر و ترویج فکر آزاداندیشی صورت گرفت. در واقع آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تاکنون، برای پیشبرد ارزش‌های خویش در قالب برقراری دموکراسی و حقوق بشر و مبارزه با تروریسم خود را هژمون خیرخواه معرفی کرده است تا جایگاه و نقش سازمان ملل در سیاست خارجی آمریکا بصورت ابزاری برای دست‌یابی به اهداف و منافع ملی آن کشور براساس مداخله‌گرایی گسترش‌یابنده و چندجانبه‌گرایی سمبلیک دربیاید.

واژه‌گان کلیدی: قدرت نرم، کارکرد، سازمان ملل، سیاست خارجی آمریکا، ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱.

۱- دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول) Mehrnia.hosseinali@yahoo.com

مقدمه

با تأسیس ملل متحد انتخاب‌هایی که دستگاه سیاستگذاری ایالات متحده در نحوه برخورد با سازمان ملل از ابتدای تأسیس داشته است، به سه گروه تقسیم شده است:

اولین انتخاب، گزینه اصلاح ساختار سازمان ملل است. بر اساس این دیدگاه دشمنی و تضاد اصلی که ایالات متحده در ارتباط با سازمان ملل با آن مواجه است، ناشی از مسائلی چون کمک‌های اقتصادی و بودجه سازمان ملل می‌باشد (Lawrences, 1969:66). آمریکا می‌خواهد قوانین سازمان به گونه‌ای تغییر کند که کشورهای پرداخت‌کننده بیشترین حق عضویت، در تدوین و تصمیم‌گیری بودجه سازمان ملل قدرت و اختیار بیشتری داشته باشند. این تغییر در واقع به آمریکا در تصمیم‌گیری‌های بودجه‌ای سازمان ملل حق و تو می‌دهد. آمریکا همواره از معترضان به ساختار سازمان ملل و کاستی‌های آن بوده است؛ بطوریکه در سال‌های گذشته این کشور برای اینکه سازمان ملل را به ایجاد تغییراتی در درون خود وادار کند، به‌طور یک جانبه تصمیم گرفته که حق عضویت خود را به سازمان ملل تا زمانی که قوانین بودجه‌ای آن تغییر نکند، کاهش دهد (Brookings Institution, 2011:2)

دومین انتخاب مقابله‌گرایی است؛ این دیدگاه بیان می‌کند، ایالات متحده در دنیایی قرار گرفته است که اساس آن خصومت و دشمنی است و این خصومت ریشه در مخالفت سازمان یافته‌ای دارد که سیستم اقتصاد آمریکایی و آزادی‌های وسیع فردی را هدف قرار داده است؛ ضرورت زندگی در چنین دنیای خصومت‌آمیزی که نمود و مظهر آن در سازمان ملل متحد است، ایجاب می‌نماید که ایالات متحده آماده مقابله دائمی همراه با متحدان خود علیه چنین دشمنانی باشد تا شاید بدین وسیله از منافع و اصول خود دفاع نماید (Cetron, 2008: 20).

سومین انتخاب عبارت است از یک استراتژی عملی و واقع‌بینانه که هر دو نوع انتخاب قبلی را نیز همراه داشته باشد. به این ترتیب که همسازی و مصالحه با سازمان ملل را اتخاذ نمایند که بطور عقلانی بتواند متضمن بهبود و پیشرفت منافع طولانی مدت آمریکا و جهان باشد و در عین

حال آماده باشد تا بطور جدی از منافع و اصول حیاتی آمریکایی در صورت مورد حمله قرار گرفتن از جانب سازمان ملل حمایت و دفاع کند (Cetron, 2008: 22).

مقامات آمریکایی در سال‌های اولیه بعد از تأسیس سازمان ملل به راحتی توانستند از این نهاد جهت پیشبرد هدف اصلی سیاست خارجی خود یعنی مهار شوروی سود جویند. آمریکا تا اوایل دهه هفتاد از سازمان ملل حمایت وسیع کرد و این اجماع نظر در خصوص سازمان ملل برخاسته از واقعیات حاکم بر صحنه‌ی جهانی بود که به وضوح عملکرد مثبت سازمان ملل را همسو با منافع آمریکا ساخته بود؛ در واقع آمریکا با توجه به نقش جهانی خویش خواهان یک نهاد جهانی بود تا بتواند از آن برای تحقق اهداف خود استفاده کند (Wirth, 2003:9). اما از اوایل دهه هفتاد، آمریکا در روابط با سازمان ملل با مشکلاتی روبرو شد که این منجر به شکل‌گیری کانون مخالفت با این نهاد بین‌المللی، مخصوصاً در کنگره آمریکا شد ایالات متحده بنابر استراتژی‌های خاص خود و براساس مداخلاتی که در هریک از این مناقشات داشته است، بعنوان رهبر عملیات و سازمان دهنده عملیات سازمان ملل در مدیریت بحران‌های نظم نوین درآمده است (آلبر کلیار، ۱۳۶۸: ۵۶۱-۵۶۰). این رویکرد برتری جویی که غالباً در سیاست خارجی آمریکا نقش داشته است، مبتنی بر دو مؤلفه است؛ ابتدا، رفاه آمریکا به عنوان یک هدف والا نیازمند ایجاد نهادهای مؤثر بین‌المللی است. دوم، رهبری ایالات متحده که موتور متحرک چنین نظام‌هایی است و بدون رهبری آمریکا نهادهای بین‌المللی قادر به تصمیم‌گیری و اجرا نیستند (کالاها، ۱۳۸۹: ۴۱).

این پژوهش به جایگاه و کارکرد سازمان ملل در سیاست خارجی ایالات متحده در مقطع پس از ۱۱ سپتامبر با عنایت به نظریه قدرت نرم می‌پردازد.

چارچوب نظری پژوهش

مفهوم قدرت نرم یکی از مفاهیم نسبتاً مدرن در سطح روابط بین‌الملل است که به وضوح در سطح علمی در دهه نود قرن گذشته پدیدار گشت تا بر اهمیت ابزارهای غیر نظامی در دستیابی به اهداف سیاست خارجی تأکید کند. قدرت نظامی سنتی دولت در

روابط بین‌الملل عمدتاً نظامی و اقتصادی بوده و در تعداد جمعیت، ارتش، مهارت، سلاح-های متعارف و هسته‌ای، توسعه صنعتی، منابع اقتصادی و تجاری و غیره نمود پیدا می‌کرد. اما این استاندارد نظامی و اقتصادی دیگر در دوران پس از جنگ سرد ثابت باقی نماند. به طوری که آغاز دهه ۱۹۹۰ شاهد تعدادی از تغییراتی همچون فروپاشی نظام کمونیستی؛ سیستم دو قطبی و ظهور هژمونی یکجانبه آمریکا در چارچوب نظامی که معروف به «نظام نوین جهانی»، گسترش دموکراسی، احترام به حقوق بشر، آزادی و ظهور پویایی جهانی شدن و انقلاب تکنولوژیک، اطلاع‌رسانی و ارتباطات بوده است. جوزف نای قدرت نرم را اینگونه تعریف می‌کند: «قدرت نرم اساساً توانایی یک ملت در تأثیرگذاری بر ملت‌های دیگر است و تخصص عمومی خود را بر اساس جذابیت سیستم اجتماعی و فرهنگی و نظام ارزش‌ها و نهادهای آن به جای وابستگی به اجبار یا تهدید هدایت می‌کند». این جذابیت را می‌توان به شیوه‌های مختلف، فرهنگ عمومی، دیپلماسی خصوصی و عمومی، سازمان‌های بین‌المللی، همه شرکت‌های فعال و کسب و کارها منتشر کرد. جوزف نای بر این باور است که قدرت نرم هر کشوری به سه منبع اصلی بستگی دارد: اول: فرهنگ عمومی و این که آیا جذاب و یا توهین‌آمیز به دیگران است، دوم: ارزش‌های سیاسی و جدی بودن تعهد به آنها در داخل و خارج از کشور در زمان صلح یا جنگ، سوم: سیاست خارجی به کار گرفته شده و میزان مشروعیت و پذیرش داوطلبانه آن توسط کشورها مختلف جهان و مردمان آنهاست. تغییر مفهوم قدرت کلاسیک به صورتی که آن قدرت تنها از خلال عوامل مادی مانند جنگ و به کارگیری نیروی نظامی یا تهدید به آن درک می‌شود. یا از خلال ابزارهای اقتصادی همچون مجازات یا کمک‌رسانی، بنابراین جنبه‌های اکراه و اجبار قدرت رنگ باخته؛ بلکه آن قدرت دارای نرمش و تنوعی است که جنبه‌های فرهنگی، روانی و شناختی را در برمی‌گیرد که پیش از آن به این جوانب همت گماشته نمی‌شد و این اتفاق به دلیل انقلاب اطلاعاتی، ارتباطی، قابل اعتماد اقتصادی مشترک و افزایش نقش بازیگران غیر دولتی و تحول در موضوعات سیاسی و تغییرات دموکراتیکی رخ داد؛ همانگونه که به

افزایش نقش قدرت نرم و تأثیرگذاری آن و سپس تکیه دولت‌ها و وحدت بین‌المللی بر قدرت نرم در برابر به کارگیری قدرت سخت، منجر شد. جوزف نای در کتاب خود با عنوان آینده نگری قدرت بیان می‌کند؛ که این قرن شاهد دو تغییر در قدرت خواهد بود: انتقال قدرت و انتشار آن. انتقال قدرت به دولت سلطه‌گر دیگر که به عنوان روشی تاریخی و مأنوس به شمار می‌رود؛ اما انتشار قدرت امکان بسیار جدیدی را منتشر می‌کند؛ بنابراین مشکلی که تمامی دولت‌ها با آن مواجه هستند این است که بسیاری از رخدادها در خارج از مرزهای سلطه (هژمونی) تا دولت‌هایی که از قدرت بیشتری برخوردارند اتفاق می‌افتد (Nye, 2011).

سازمان ملل و سیاست خارجی آمریکا

بعد از جنگ جهانی دوم هنگامیکه رهبران آمریکا طیف گسترده‌ای از اقدامات و ابزارها را برای ایفای نقش بین‌المللی خود به کار گرفتند. آنان سعی کردند رسالت‌گرایی و ایدئولوژی‌گرایی را با مفاهیم و فرآیندهای معطوف به سیاست قدرت ترکیب نمایند. در این روند هر گروهی با گرایش‌ها و نهادهای کمونیستی مقابله می‌کرد، ماهیت دموکراتیک و طرفدار آزادی پیدا می‌کرد، مورد حمایت سیاسی، اقتصادی و اطلاعاتی آمریکا قرار می‌گرفت (Maroton, 1964:44).

با بررسی سیاست خارجی آمریکا، سه دوره نسبتاً متمایز را می‌توان در نگرش به سازمان ملل تفکیک کرد:

مرحله اول از ابتدای تأسیس این سازمان و مدتی قبل از آن با کنفرانس سانفرانسیسکو شروع می‌شود و تا دهه ۶۰ ادامه می‌یابد. هدف اساسی سیاست خارجی آمریکا در این دوره تشکیل سازمان جهانی بود که در عین حالی که عملیات دسته جمعی را امکان‌پذیر می‌نمود، به تحکیم نظم نوینی که ایالات متحده در جهان بعد از جنگ جهانی دوم می‌جست، کمک می‌کرد.

مرحله دوم که مرحله انزوای سازمان ملل است، ایالات متحده علاقه چندانی به استفاده از سازمان ملل از خود نشان نداد. این امر بیشتر به خاطر تغییرات ساختاری و ماهوی بود که سازمان ملل طی دو دهه فعالیت خود دچار آن شده بود. افزایش اعضاء، اوج گیری نقش مجمع و بکارگیری قواعد بازی در صحنه سازمان ملل از سوی دو ابرقدرت از عوامل عمده این تغییر جهت بوده است.

مرحله سوم که به تدریج از اوایل دهه ۸۰ شروع می شود، مرحله روی آوری مجدد به سازمان ملل است به منظور فرموله کردن قواعد رفتاری جهانی در نظم نوین بعد از جنگ سرد و اختتام رقابت های جهانی دوقطبی، این دوره دو مرحله دارد، تا جنگ کویت و بعد از جنگ کویت. مشخصه اصلی مرحله دوم یکجانبه گرایی سیاست خارجی آمریکا در سازمان ملل است؛ درحالیکه در مرحله دوم نوعی همکاری مشترک همگرا با یک تازی ایالات متحده در سازمان ملل جریان دارد.

سازمان ملل و رویکرد مداخله جویانه آمریکا پس از جنگ سرد تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

جهان در اواخر دهه ۱۹۸۰ شاهد تحولات چشمگیر و بی سابقه ای بود. نظام دو قطبی تولد یافته در پایان جنگ جهانی دوم، سیطره اندیشه کمونیسم بر اروپای شرقی، شوروی و بسیاری از کشورهای جهان سوم، جایگاه غیرمتعهدها و جهان سوم و نهایتاً نظامی که از این بحران ها به وجود خواهد آمد، موضوعات اصلی این برهه از زمان بود. کمونیسم به دلایل سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک با بن بست روبه رو شد و پروستاریکا و گلاسنوست به عنوان اقدامات اصلاحی گورباچوف، امیدی در دلها زنده نمی کرد. اروپای شرقی و دیگر کشورهای تحت سلطه شوروی، به نظام لیبرالیسم متمایل شدند. همین تحولات پدید آمده در عرصه روابط بین الملل باعث گردید تا تصمیم گیری از جانب سیاستگذاران خارجی با یک تدوین جدید روبه رو شود و قواعدی برای تبیین این سیاست ها به کار گرفته شود که متناسب با زمان و شرایط پیش آمده باشد. و بدین ترتیب آمریکا برای گذراندن دوران جدید و استفاده از وضعیت موجود راهنمایی کند. بنابراین دگرگونی در هر یک از عوامل

فوق منجر به تغییر در جهت گیری سیاست خارجی، الگوهای رفتاری، ابزار مورد استفاده در سیاست خارجی و نقش ملی و بین المللی کشورها می شود؛ در نتیجه اهداف و منافع کشورها با شاخص های جدیدی تعریف می شود و طیف متفاوتی را به لحاظ حوزه جغرافیایی و حوزه کارکردی در بر می گیرد. زیرا سیاست خارجی را می توان واکنش کشورها برای تامین و گسترش اهداف و منافع ملی شان دانست (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۹۵). به همین دلیل دگرگونی ساختاری در نظام بین الملل به گونه ای اجتناب ناپذیر سیاست خارجی ایالات متحده که از قدرت ساختاری فراگیر و چندجانبه ای برخوردار است و روند نظام دوقطبی را با موفقیت و مطلوبیت بالایی طی کرده، تاثیر برجای خواهد گذاشت. چگونگی پایان یافتن جنگ سرد و احساسی که آمریکاییها نسبت به کارکرد گذشته خود داشته اند بر اهداف و الگوهای سیاست خارجی آنان تاثیر بر جای گذاشته است.

برهمن اساس، افراط گرایان و مداخله گرایان حوزه سیاست خارجی آمریکا که افکار و نگرش آن ها ریشه در دیدگاه برخی از بنیان گذاران ایالات متحده از جمله همیلتون دارد، نه تنها درصدد کسب رهبری جهان برآمدند، بلکه در روند و الگوهای سیاست خارجی آمریکا نیز تغییراتی را به وجود آوردند. به این ترتیب می توان ملاحظه کرد که جهت گیری و نقش ملی ایالات متحده در دوران بعد از جنگ سرد با تغییرات کمی و کیفی نسبت به دوران گذشته روبرو گردیده است (متقی، ۱۳۷۴: ۱).

در قرن بیستم ایالات متحده سیاست های مداخله گرایانه خود را توسعه داد. مداخله گرایی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد و صرفا در شرایطی به انجام رسیده است که: اولاً- تامین کننده منافع حیاتی ایالات متحده در نقاط مختلف جهان باشد؛ این منافع ممکن است دارای نتایج کوتاه مدت، بلندمدت برای سیاست خارجی آمریکا باشد. اما اگر منافع از ابعاد فراگیرتری برخوردار باشد اصل عملیات حکم می کند که مداخله گرایی با تمامی ابزارها و در حداقل زمان ممکن به انجام رسد؛ الگوی رفتاری آمریکا در عراق بیان کننده چنین شاخص هایی از منافع ملی ایالات متحده می باشد.

ثانیا- ایالات متحده برای بهره‌گیری مطلوب‌تر از مداخله‌گرایی سعی داشته آن را در چارچوب قواعد جهانی در سازمان ملل متحد مورد توجه قرار دهد. بدین ترتیب آمریکا در دهه ۱۹۹۰ درصد کسب مشروعیت نهادهای بین‌المللی برای تحقق مداخله‌گرایی بوده است.

ثالثا- آمریکا برای موثر ساختن مداخله‌گرایی خود با سایر قدرت‌های بزرگ نیز هماهنگی و همکاری لازم را به انجام می‌رساند. این امر به عنوان روشی موثر برای گسترش و تداوم مداخله‌گرایی تلقی می‌گردد. در هر منطقه‌ای که مداخله‌گرایی با هماهنگی واحدهای تاثیرگذار بر حوادث بین‌المللی به انجام رسیده، نتایج مطلوب‌تری برای سیاست خارجی آمریکا ایجاد گردیده است. در حالیکه آمریکا در برخورد با بحران‌ها و حوادث منطقه‌ای که به گونه‌ای یکجانبه عمل نموده با واکنش منفی کشورهای از جمله روسیه، شورای تشکیل دهنده اتحادیه اروپا، ژاپن و چین روبرو گردیده است. که این واکنش منفی برای شخصیت ملی آمریکا تحقیرکننده محسوب می‌گردد؛ زیرا ایالات متحده در این دوره وارث نظامی‌گری دوران ریگان می‌باشد، نقش ملی و بین‌المللی خود را در قالب ژاندارم نظامی سازمان ملل مورد پیگیری قرار داده و به این ترتیب درصد است تا هزینه نظامی‌گری بین‌المللی را از طریق کشورهای دیگر جبران کند (راینسون و ورثی، ۱۳۶۶: ۲۵).

۱۱ سپتامبر، اصول و استراتژی جدید ایالات متحده

برای اولین بار از زمان آغاز دوره‌ی پس از جنگ سرد، استراتژی جدیدی در واشنگتن در حال شکل‌گیری است. این استراتژی بطور مستقیم در پاسخ به تروریسم در حال پیشرفت است. با توجه به این پارادایم جدید آمریکا کمتر به متحدانش، قواعد و نهادهایی جهانی وابسته خواهد بود، در حالیکه بیشتر به سمت ایفای نقشی یک‌جانبه‌گرا و پیشگیرانه در حمله به تهدیدهای تروریستی و مقابله با رژیم‌های سرکش که در جستجوی تسلیحات کشتار جمعی هستند، پیش می‌رود. آمریکا از قدرت نظامی بلامنازع خویش برای تنظیم نظم جهانی استفاده خواهد کرد. این استراتژی از هفت عنصر تشکیل شده است:

اولین عنصر، تعهد به جهان تک قطبی است که آمریکا در آن هیچ رقیبی ندارد و هیچ ائتلافی از قدرت های بزرگ بدون آمریکا نخواهد توانست به هژمونی تبدیل شود. جرج بوش در سخنرانی خود در وست پوینت در ماه ژوئن این مساله را مهم ترین نکته سیاست امنیتی آمریکا دانست. آمریکا در تلاش بوده و هست تا قدرت نظامی خود را چالش ناپذیر نماید. به موجب آن رقابت تسلیحاتی بازیگران بی معنا می شود. و رقابت به تجارت و فعالیت های صلح محدود می شود. ایالات متحده امنیت را در جدیدترین استراتژی واقع گرا که در درون یک سیستم جهانی از موازنه قدرت عمل می کند، جستجو نخواهد کرد و همچنین آنرا در استراتژی لیبرال که در آن نهادها، دموکراسی و بازارهای ادغام شده از اهمیت قدرت سیاسی می کاهند، دنبال نمی کند. قدرت آمریکا از دیگر کشورها بیشتر خواهد شد تاجائیکه رقابت های استراتژیک و امنیتی بین دیگر قدرت های بزرگ از بین خواهد رفت و این نه فقط ایالات متحده بلکه همه را در وضعیت بهتری قرار می دهد.

دومین عنصر، تحلیل بسیار جدیدی از تهدیدهای جهانی است و واقعیت خطرناک این است که گروه های کوچک تروریستی که شاید از سوی رژیم های سرکش مورد حمایت قرار می گیرند، ممکن است به زودی تسلیحات هسته ای، شیمیایی و بیولوژیکی بسیار خطرناکی به دست آورند که می تواند موجب خرابی های فاجعه آمیز شود. دولت بوش براین باور است که با این گروه ها نمی توان سازش کرد یا از طریق بازدارندگی با آنها برخورد نمود، بلکه آنها باید از بین بروند.

سومین عنصر استراتژی جدید، مفهوم بازدارندگی دوران جنگ را منسوخ می داند. بازدارندگی، حاکمیت و موازنه قدرت با یکدیگر کار می کنند. امروز تهدید از جانب قدرت های بزرگی که بتوان در واکنش به آنها از نیروی هسته ای استفاده کرد، نمی باشد بلکه شبکه های تروریستی فراملی این تهدیدها را مطرح می کنند و هیچگونه مکان مشخصی نیز ندارند. در اینجا تنها گزینه ای که باقی می ماند، تهاجم است.

چهارمین عنصر این استراتژی کلان، تعریف و قالب بندی جدیدی برای حاکمیت می- باشد. این دکترین به علت عدم کارایی بازدارندگی جهت مقابله با تهدیدات گروه های تروریستی بر این اعتقاد است که ایالات متحده باید آمادگی دخالت را در هر زمان و مکانی برای محو تهدیدات داشته باشد. ایالات متحده اهمیتی برای مرزها قایل نیست؛ چراکه تروریست ها مرز مشخصی ندارند. اکنون جنگ علیه تروریسم و مشکل تکثیر سلاح های کشتار جمعی به یکدیگر گره خورده اند.

پنجمین عنصر این استراتژی کلان، بی توجهی نسبت به حقوق بین الملل، معاهدات، متحدان و شرکای امنیتی می باشد. این نکته نیز به تهدیدات جدید نسبت به ایالات متحده باز می گردد. اگر خطرات در حال افزایش هستند و میزان اشتباهات در مبارزه علیه تروریسم در حال کاهش، بنابراین هنجارهای چندجانبه و توافقاتی که توسل به زور را محدود می کنند، فقط عامل مزاحم بر سر راه تغییرات محسوب می شوند. وظیفه اصلی حذف تهدید می باشد. اما استراتژی یک جانبه گرایی در حال ظهور نسبت به ارزش توافقات بین المللی شکاکیت عمیق تری دارد.

عنصر ششم، استدلال می کند که ایالات متحده نیاز به برخورد مستقیم و به دور از محذورات در پاسخ به تهدیدات دارد. آنها معتقدند اتحادها و ائتلاف ها در مواجهه با تهدیدات امروزی، کمتر مفید هستند. در نهایت این استراتژی جدید ارزش کمی برای ثبات بین المللی قائل است. یکجانبه گرایان بر این باورند که می بایست سنت های گذشته را به کناری نهاد و فراتر از تفکرات کهنه دوران جنگ سرد حرکت کرد، حتی اگر این مساله به خروج آمریکا از پیمان ضد موشک های بالستیک و... منجر گردد (ایکبری، ۱۳۸۲).

هژمونی طلبی ایالات متحده در دوران جورج دبلیو بوش

کسینجر بیان می دارد در قرن ۲۰ آمریکائیاها سه بار دست به گسترش نفوذ و هژمونی زدند و خواستند قدرت هژمونیک خود را اعمال کنند؛ یکبار در سال ۱۹۱۸ که با مخالفت داخلی روبرو شدند و نتوانستند از قدرت برتر خود در نظام بین الملل استفاده کنند. در سال ۱۹۴۵ با سدی به نام کمونیسم و شوروی که مانع از تحت کنترل درآوردن جهان توسط

آنها شد برخورد کردند؛ اما امروزه آمریکاییها با درسی از تجارب قبلی خود گرفتند سعی دارند افکار عمومی را با خود همراه کرده و از فرصت جدید برای تثبیت هژمونی خود در سیستم بین الملل استفاده کنند. روی کار آمدن نومحافظه کاران مسبب تشدید ایده ها بر هژمونی خواهانه در سیاست خارجی آمریکا در قرن ۲۱ گردید. پس از ۱۱ سپتامبر ایالات متحده درصدد حفظ برتری نظامی خود و چالش ناپذیر نمودن قدرت خویش برآمد. از این رو ایالات متحده درصدد است چنان جایگاهی به خود اختصاص دهد که هیچ قدرتی توان مقابله با نیروی نظامی آن را نداشته باشد. در نتیجه، دیگر ایالات متحده امنیت خود را نه از طریق موازنه قوا بلکه از طریق ایجاد نوعی عدم توازن به نفع خود کسب می کند. این بدین معناست که ایالات متحده با افزایش قدرت خود درصدد است تا رقابت های استراتژیک و امنیتی بین قدرت های بزرگ را از بین ببرد و خود را در جایگاه مطلوب تری قرار دهد. بدین ترتیب ایجاد ثبات در نظام بین الملل وظیفه آمریکا بوده و با تکیه بر قدرت نظامی آمریکا این امر تامین می شود (ذاکریان، ۱۳۸۶: ۱۴).

با توجه به نگرش جهانی ایالات متحده پیرامون حفظ صلح و امنیت بین المللی در مقام ایفای یک نقش هژمونی بین المللی، رویکرد این کشور در حمله به عراق را می توان حرکتی در راستای ایجاد ساختار مناسب و مطلوب توزیع قدرت بین الملل و در نتیجه تاثیرگذاری بر ساختارها و الگوهای رفتاری سیستمی در نظام بین الملل قلمداد نمود. حمله آمریکا به عراق و مبارزه طلبی قدرت های عمده در به چالش طلبیدن قدرت هژمون، گویای چالش اصلی آمریکا از جانب قدرت های مذکور می باشد.

یکجانبه گرایی آمریکا و تضعیف نقش سازمان ملل متحد

مادلین آلبرایت (وزیر امور خارجه دموکرات آمریکا)، به نقل از ترومن عنوان می کند که «ما از سازمان ملل حمایت می کنیم؛ زیرا منشور این سازمان اهداف بنیادی ما را در جهان تبیین می کند» (Albright, 1995: 1). تنها تفاوت اصلی جورج بوش با پیشینیان خود به شرایط ویژه این دوره باز می گردد. به عبارتی، بوش خواهان نابودی سازمان ملل متحد نبود. بلکه چیزی که

بوش، بولتون و دیگران خواهان آن بودند تقویت سازمان ملل متحد برای به خدمت گرفتن آن در اهداف خاص و سیاسی آمریکا بود. آنها خواهان یک سازمان ملل موثرتر به نفع منافع آمریکا بودند. در واقع باید به آن جمله برجسته این نوشتار برگردیم که یک سازمان ملل قدرتمند که بتواند در خدمت اهداف و منافع ملی آمریکا باشد. ولی مهم تر از همه اینکه، دولت جرج بوش و بطور ویژه نومحافظه کاران آمریکا پافشاری بیشتر، درک و باور بنیادی و پیگیری راسخ تری نسبت به منافع ملی آمریکا و اهداف و ایده آل‌های آمریکایی دارند. ریاست جمهوری جورج بوش در طول این هشت سال، یکجانبه گرایی ایالات متحده را بر پایه معیارهای یادشده در بالا نشان داد، بدون اینکه به کارگیری سازمان ملل قطع شود و یا همکاری دوسویه پایان پذیرد (ذاکریان، ۱۳۸۶: ۱۲).

پس از حمله بدون مجوز آمریکا به عراق بود که بسیاری از پژوهشگران چنین نتیجه گیری کردند شورای امنیت در انجام نخستین وظیفه خود یعنی حفظ صلح و امنیت بین المللی شکست خورده است، زیرا نظام بین الملل در راهی قرار گرفته است که دیگر با ریشه های اساسی طراحی سازمان ملل سازگار نیست (پرانتل، ۱۳۸۶: ۹۸). اهمیت یکجانبه گرایی آمریکا را به عنوان عامل مهم بحران کارکرد سازمان ملل، می توان در نطق معروف کوفی عنان دبیر کل سابق این سازمان نشان داد. وی در سخنرانی خود در پنجاه و هشتمین نشست مجمع عمومی خاطر نشان می کند: « جنگ عراق به شدت به اصل امنیت جمعی و اصلاح پذیری سازمان ملل ضربه زد. در طول پنجاه و هشت سال گذشته به ندرت شاهد چنین اقدامات ناگواری در خصوص سازمان ملل بوده ایم» (گوئیروننگ، ۱۳۸۶: ۹۹).

علاوه بر این آمریکا با توجه به برخورداری از موقعیتی ممتاز، می توان آن را در رأس قدرت هایی دانست که همواره مخالف تجدید ساختار شورای امنیت بوده است و همین عامل باعث شده است تا سازمان ملل نتواند خود را با شرایط جدید جهانی وفق دهد و دچار بحران کارکرد شده است. از نظر بسیاری از مقامات آمریکایی، سازمان ملل در

صورتی ارزشمند است که مستقیماً به منافع آمریکا خدمت کند و مؤثرترین شورای امنیت آن گونه شورایی است که آمریکا تنها عضو دائمی آن باشد (احمدی، ۱۳۸۶: ۱۰۳).

عملیات پیشدستانه

یکی دیگر از مفاهیمی که آمریکا تلاش همه جانبه ای برای بهره گیری از آن در سیاست امنیتی خود نمود را می توان طرح ادبیات امنیتی جدیدی در قالب جنگ پیشدستانه دانست. این امر نشان می دهد که چنین رویکردی فراتر از قالب ها و فضای نظامی گری و رفتار استراتژیک مفهوم می یابد. جورج بوش توانست استراتژی جنگ پیشدستانه را برای تحقق مداخله گرایی، یکجانبه گرایی و منازعه ای ایدئولوژیک با نیروهای جدید امنیتی سازماندهی کند (مصلی نژاد، ۱۳۸۶: ۱۵۹). اگرچه جلوه هایی از عملیات پیش دستانه در دهه ۱۹۹۰ و در مناطقی از جمله هائیتی، سومالی و کوزوو انجام پذیرفت، اما این گونه اقدامات و عملیات نظامی در چارچوب حقوق بشردوستانه و همچنین گسترش دموکراسی معنا پیدا کرد. در دوران ریاست جمهوری جورج بوش و بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر چنین رویکردی عملیاتی شد.

حادثه ۱۱ سپتامبر به رهبران سیاسی آمریکا کمک کرد تا روندهای امنیتی جدیدی را در چارچوب دکترین محور شرارت سازمان دهی نماید. این دکترین در اواخر ژانویه ۲۰۰۲ و در چارچوب سخنرانی بوش در کنگره آمریکا ارائه شد. در این دکترین بر ضرورت اجرایی سازی استراتژی عملیات پیش دستانه^۱ و همچنین جنگ علیه تروریسم تاکید شده بود. بنابراین عملیات پیش دستانه را می توان وجه تکمیلی مبارزه با تروریسم و در راستای اقدامات یکجانبه آمریکا دانست. عبور از فضای بازدارندگی دوران جنگ سرد، استراتژی آمریکا در حوزه های بحرانی را منسجم و پیچیده تر نمود.

به این ترتیب می توان تاکید داشت که صحبت اصلی استراتژیست های آمریکایی بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر بر این امر قرار داشت که چگونه می توان قابلیت های نظامی آمریکا را در چارچوب عملیات پیش دستانه سازمان دهی نمایند. آنان بر این اعتقاد بودند که رژیم

¹ Pre-emptive Strike

عراق اولاً در شکل‌گیری حادثه ۱۱ سپتامبر مشارکت داشته است. ثانياً این کشور تلاش‌های زیادی برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی انجام داده است. به همان گونه‌ای که جنگ علیه طالبان و القاعده در افغانستان را نیز در این چارچوب سازماندهی نمودند. جنگ آمریکا در مارس ۲۰۰۳ علیه عراق را باید نمادی از عملیات پیشگیرانه دانست. این عملیات را می‌توان محور اصلی و مرکزی دکترین بوش دانست. جورج بوش در سخنرانی سالیانه خود در برابر کنگره آمریکا که با عنوان وضعیت اتحادیه انجام گرفت، اجزاء اصلی دکترین خود بعد از ۱۱ سپتامبر را بدین شرح بیان داشت: «کشور آمریکا به گونه‌ای مستحکم و با صبر و حوصله، دو هدف امنیتی خود را پیگیری می‌کند؛ در ابتدا ما به مقابله با برنامه‌ها، اردوگاه‌ها و مجموعه‌های سازمان یافته تروریستی خواهیم پرداخت. ما عدالت را در مورد گروه‌های تروریستی اعمال خواهیم کرد. دوم اینکه، ما باید به موازات جلوگیری از گروه‌های تروریستی، به مقابله با رژیم‌هایی مبادرت ورزیم که درصدد دستیابی به سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیک و هسته‌ای می‌باشند؛ کشورهایی که به عنوان تهدید برای آمریکا و سایر جهان محسوب می‌شوند. رویکرد بوش در ارتباط با کشورهای یاغی و گروه‌های سیاسی گریز از مرکز را می‌توان به عنوان وجه تکمیلی جنگ پیشگیرانه دانست (مصطفی نژاد، ۱۳۸۶: ۲۶۲-۱۵۹).

اصلاح ساختار سازمان ملل متحد

نومحافظه کاران به مانند لیبرال‌ها بیان می‌کنند که از طریق ایجاد نهادهای بین‌المللی بر اساس ارزش‌های متناسب با منافع و ایده‌آل‌های آمریکا، می‌توان هنجارها و الگوهای رفتاری همسو با الزامات قدرت، فرهنگ، تاریخ و منافع آمریکا و موقعیت جهانی این کشور را در صحنه گیتی نهادینه کرد (Kupchan, 1990: 284). لیبرال‌ها یک اعتبار ذاتی برای نهادهایی از قبیل سازمان ملل قائل هستند. درحالی‌که نومحافظه کاران معتقد به اعتبار ابزاری سازمان ملل هستند که آن هم با توجه به شرایط است که باید مورد ارزیابی قرار گیرد (احمدی، ۱۳۸۵: ۳۰۷). سابقه مخالفت محافظه کاران یا راست‌گرایان آمریکایی با

بزرگترین نهاد بین‌المللی به سال‌ها قبل بازمی‌گردد. در واقع محافظه‌کاران آمریکایی فقط به دلیل دوران پرتنش پس از جنگ جهانی دوم با تاسیس سازمان ملل متحد موافقت کردند (Schlensinger, 2009:8).

بنا به اعتقاد اکثر صاحب‌نظران حقوق و سازمان‌های بین‌المللی و نیز با توجه به شواهد و قرائن موجود، سازمان ملل متحد از زمان پیدایش بارها مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است؛ ولی با وجود این، این سازمان هیچ‌گاه سال‌هایی به سیاهی سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۴ را پشت سر نگذاشته است؛ در واقع در این سال‌ها بود که قدرتمندترین عضو سازمان ملل، یعنی ایالات متحده آمریکا از این سازمان از یک سو به خاطر چنددستگی اعضا در برخورد با مساله صدور مجوز حمله به عراق و از سوی دیگر به دلیل مخالفت کوفی عنان با این مساله (حمله به عراق) به شدت انتقاد کرد. ماجرای اختلاف نظر میان بزرگترین سازمان بین‌المللی با قدرتمندترین کشور جهان از آنجا آغاز شد که کوفی عنان در یک اظهار نظر کم‌سابقه، حمله نظامی ایالات متحده را به عراق، اقدامی مغایر با منشور ملل متحد و غیرقانونی خواند. هرچند این موضع بسیار دیر اعلام شد، خشم نومحافظه‌کاران را در ایالات متحده برانگیخت؛ حتی کالین پاول وزیر امور خارجه ایالات متحده، در مقابل این اظهارات، عذرخواهی دبیرکل سازمان ملل متحد را خواستار شد (Gardiner:2006:15).

آمریکا همواره از معترضان به ساختار سازمان ملل و کاستی‌های آن بوده است. در سال‌های گذشته این کشور برای اینکه سازمان ملل را به ایجاد تغییراتی در درون خود وادار کند، به‌طور یک‌جانبه تصمیم گرفته که حق عضویت خود را به سازمان ملل تا زمانی که قوانین بودجه‌ای آن تغییر نکند، کاهش دهد. در حال حاضر نیز نمایندگان جمهوری خواه اعتقاد دارند سازمان ملل برای پیشبرد منافع ایالات متحده و ارزش‌های آن شکست خورده است و باید اصلاحات لازم انجام گیرد (Brookings Institution, 2011:2).

نتیجه گیری

در دوره جنگ سرد در بررسی تحلیلی عملکرد سازمان ملل و نقش آن در پیشبرد سیاست ها و استراتژی های مداخله جویانه ایالات متحده بویژه به مولفه ها و عناصر اصلی و گرایش های اساسی نظام بین المللی این دوره توجهی خاص مبذول شده است. با مطالعه داده های عینی به این نتیجه رسیده ایم که تقریباً بسیاری با همه مسائل سیاست بین المللی این دوره حول رقابت جهان دو بلوکی یا تقابل مسلحانه و توازن استراتژیک شرق و غرب دور می زده است. سازمانی که در شرایط جنگی و بااراده متحدین دوره جنگ شکل گرفته بود، بعد از جنگ مظهر و کانون ابراز مواضع، دیدگاهها، علایق و سیاست های فاتحین جنگ بخصوص آمریکا و شوروی درآمد. چنانکه عملاً نیز مشاهده شد اراده و عملکرد این سازمان بخصوص تا دهه ۶۰ بطور کلی تابع اراده قدرت های بزرگ و بخصوص ۵ عضو دائم شورا بود. همچنین ایالات متحده بعنوان یکی از بنیان گذاران اصلی این سازمان و با در اختیار داشتن امکانات مالی، نظامی، ارتباطی و سیاسی ویژه از نفوذ بی چون و چرایی در جهت گیری های سازمان ملل برخوردار بوده است.

در مقطع بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، تروریسم و حقوق بشر مهم ترین عامل در دگرگونی روابط ایالات متحده آمریکا و سازمان ملل متحد می باشند. دولت بوش علیرغم تمایلش به اقدام یکجانبه و تردیدهایش نسبت به سازمان ملل اینگونه تشخیص داد که همکاری گسترده چندجانبه در موفقیت جنگ با تروریسم نقشی اساسی دارد و برای ملل متحد و دیگر نهادها و ترتیبات چندجانبه گرا در جنگ با تروریسم اهمیت قائل شده است. با روی کار آمدن باراک اوباما نیز چندجانبه گرایی همراه با برتری جوئی، بیشتر بر روابط و همکاری با سازمان ملل استوار است و همواره بر لزوم تغییر سیاست ها و اتخاذ رویکردی چندجانبه گرایانه و ضرورت همکاری بین المللی برای حل مسائل جهانی هم چون افغانستان، عراق، خلع سلاح و ... و اعمال ارزش های آمریکایی بوده است.

چندجانبه گرایی مورد ادعای آمریکا در قرن بیستم همانگونه که ادوارد لاک یادآوری می‌نماید پیام‌های درهم را انتقال می‌دهد. آمریکا گاهی محرک اصلی نهادها و هنجارهای بین‌المللی جدید بوده است، اما اغلب از آنها فاصله گرفته است؛ دولت بوش بلافاصله پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، به منظور کسب اجازه برای دفاع از خود، به سمت سازمان ملل رفت. دولت بوش مذاکرات طولانی و سختی را در شورای امنیت بر سر قطعنامه ای در مورد چگونگی برخورد با عراق برخلاف نیت اعلام شده خویش مبنی بر عمل بدون اجازه شورای امنیت، ادامه داد. رهیافت دولت بوش نسبت به ۱۱ سپتامبر و عراق ترجیح آن کشور بر استفاده از سازمان ملل نشان می‌دهد؛ کسب مشروعیت و اجازه سازمان ملل حتی برای قدرتمندترین دولت که رهبرش فعالانه در جستجوی به حداقل رساندن محدودیت‌های سیاسی و حقوقی بین‌المللی بر تصمیمات امنیت ملی خود می‌باشد، به اندازه کافی مهم است. پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در استراتژی کلان سیاست خارجی آمریکا، یکجانبه گرایی با تکیه بر نیروی نظامی بر چندجانبه گرایی و همکاری‌های بین‌المللی با تکیه بر قدرت اقتصادی و بازرگانی چربیده بود. در واقع الگوی تازه ای برای سیاست خارجی آمریکا پدید آمده بود که شاید بتوان آنرا الگوی اقتدارگرایانه خواند.

چنانکه گفته شد، احترام نگذاشتن به مقررات و قوانین بین‌المللی از نمودهای یکجانبه گرایی در سیاست خارجی آمریکا است. دولت بوش از آغاز کار خود بسیاری از قوانین بین‌المللی را زیر پا گذاشت. آنچه می‌توان نتیجه گرفت اینکه دولت بوش جز بر پایه رویه و سنت‌های سیاسی دیرینه آمریکا عمل ننمود. مداخله نظامی در ایران و گواتمالا در دهه ۵۰ میلادی، مداخله در ویتنام و جمهوری دومینیکن در دهه ۶۰، مداخله در آنگولا در دهه ۷۰ و مداخله در گرانادا و پاناما در دهه ۸۰، همچنین کودتا علیه کاسترو در سال ۱۹۶۱، کودتا علیه دولت دموکراتیک مصدق در ایران و کودتا در ویتنام و بسیاری موارد دیگر همگی نشان از یک سیاست دیرینه از ایالات متحده آمریکا در موضوع ترازوی منافع ملی و سازمان ملل متحد دارد. بیرون رفتن از پیمان زیست محیطی کیوتو و مهمتر از آنها حمله به

عراق و افغانستان بی اجازه‌ی شورای امنیت سازمان ملل، نمونه‌هایی روشن و گویای یکجانبه‌گرایی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر است.

درواقع الگوهای رفتاری آمریکا در قبال سازمان ملل کاملاً نوسانی بوده و رهبران این کشور براین اعتقاد بوده‌اند که برای تثبیت هژمونی این کشور باید از الگوهای یکجانبه بهره‌گیرند؛ اما در بسیاری از مواقع به ناچار مبادرت به اتخاذ سیاست‌های همکاری‌جویانه و الگوهای رفتاری چندجانبه‌گرایی کرده‌اند. هدف آمریکا از بکارگیری الگوهای چندجانبه‌گرایی را باید تلاشی دانست که در راستای نیل به مشروعیت فراگیر انجام می‌پذیرد.

بنابراین تلاش آمریکا براین است تا از طریق قدرت نرم به مداخلات خود جنبه گسترش یافته‌ای داده و آنرا در سطح بین‌المللی عرضه نماید. با توجه به توان هژمونیک آمریکا سطح رقابت قدرت‌های بزرگ یا اهداف آن کشور همچنین نوع چالش‌هایی که فراروی آمریکا در دوران بعد از فروپاشی نظام دوقطبی بوجود آمده است می‌تواند کارکرد استراتژی و حضور فزاینده و گسترش منطقه‌ای در پارامترها و شاخص‌هایی از جمله همگرایی جهانی، دموکراسی جهانی، خلع سلاح جهانی و مکانیسم‌های محیطی را به گونه‌ای شکل می‌دهد که در راستای آن ایالات متحده بتواند هنجارهای عمومی و رفتار پذیرفته شده‌ای را برای سایر واحدهای جهانی فراهم آورد. بعضی معتقدند که بین سازمان ملل و آمریکا مرزها از میان برداشته شده است. این بحث تا حدودی درست است و این حقیقت را روشن می‌سازد که فعلاً قدرت برتر در اجتماع بین‌المللی از آن آمریکاست؛ البته لازم به ذکر است که مدت ۵۰ سال، سازمان ملل متحد خواه به شکل مثبت و یا منفی تقریباً بر کلیه مسائل عمده سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و انسانی جامعه بین‌المللی اثر گذاشته است. در این مدت جهان شاهد از هم‌پاشیدگی امپراتوری‌های استعماری و ظهور بیش از ۱۲۰ ملت جدید، مسابقه گسترده تسلیحات هسته‌ای، تقلای ملل برای توسعه اقتصادی و نوسازی جنگ‌های متعدد بین‌المللی، قیام‌های متعدد، انقلاب‌ها، جنگ‌های داخلی و رشد و توسعه ارتباطات بین‌المللی بوده است.

منابع

- (۱) احمدی، کوروش (۱۳۸۵). اصلاحات در سازمان ملل و راهبرد ایران، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام
- (۲) احمدی، کوروش (۱۳۸۶)، شورای امنیت و مسئله تجدید ساختار آن، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه
- (۳) ایکنبری، جی جان (۱۳۸۲)، تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه عظیم فضلی پور، تهران: ابرار معاصر
- (۴) آلبر کلیار، کلود (۱۳۶۸)، نهادهای روابط بین الملل، ترجمه هدایت الله فلسفی، جلد اول، تهران: نشر نو
- (۵) آلموس، رونالد و کنت پولاک (۱۳۸۲) "ارزش بی جای اسلحه" مترجم پریسا رضایی، آفتاب، سال سوم، بهار، شماره ۲۹
- (۶) پراتل، یوخن (۱۳۸۶) "گروه های غیر رسمی کشورها و شورای امنیت سازمان ملل" ترجمه دکتر سید علی طباطبایی، پژوهشنامه سازمان های بین المللی، شماره یکم، بهار، ۴۳-۵۳
- (۷) پوراحمدی، حسین (۱۳۸۲) "آمریکا و ضرورت در پیش گرفتن رویکرد چندجانبه گرایی: عدم تمایل یا عدم توان" راهبرد دفاعی، سال اول، پیش شماره اول، تابستان، ۲۰-۱
- (۸) ذاکریان، مهدی (۱۳۸۲) "آمریکا: از سازمان ملل متحد تا یک جانبه گرایی برتری جویانه" مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال چهارم، شماره ۲، بهار، ۲۲-۱
- (۹) ذاکریان، مهدی (۱۳۸۶) "حقوق بشر در هزاره جدید" سیاست خارجی، شماره ۶۲، تابستان، ۲۰-۱
- (۱۰) رابینسون، ویلیام و کنت نورث ورثی (۱۳۶۶)، جنگ رویاها، ترجمه علی رشیدی، تهران: انتشارات موسسه اطلاعات
- (۱۱) گوئیروننگ، کیو و یائوکان (۱۳۸۶) "اصلاحات در سازمان ملل کوششی دشوار" ترجمه احمد رضا تقاء، پژوهشنامه سازمان های بین المللی، شماره یکم، خرداد
- (۱۲) متقی، ابراهیم (۱۳۷۴) "دوران پس از جنگ سرد و معمای امنیت در خلیج فارس" مجله سیاست دفاعی، سال سوم، شماره ۲ و ۳، بهار و تابستان
- (۱۳) مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۴)، سیاست میان ملت ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی
- (۱۴) نجف زاده، مهدی (۱۳۸۳) "تبارشناسی نومحافظه کاران" کتاب آمریکا ویژه نومحافظه کاران آمریکا، پژوهش های جهان، شماره ۴، تهران: ابرار معاصر تهران، ۱۹-۱۱

- ۱۵) هیپلر، بی هام و دی مسزولی ولر (۱۳۸۱) "سیاست جهانی بر سر دوراهی: پس از ۱۱ سپتامبر" ترجمه و تلخیص محمدرضا سرداری، مجله سیاست دفاعی، شماره ۴۰ و ۴۱، پاییز و زمستان، ۹۱-۱۱۲
- 16) Albright, Madelin (1995), *The United States and the United Nations Confronting or Consensus?*, United States Department of State Dispatch, 6 February, available at:
- 17) www.un.org/apps/news/story.asp?NewsID=43129&Cr
- 18) Brookings Institution (2011) "Revitalizing The United Nations
- 19) *And Multilateral cooperation The Obama Administration's Progress*" ,Washington D.C, pp1- 45, available at:
- 20) globalsolutions.org/files/public/.../Schwartzberg_Weighted_Voting.pdf
- 21) Cetron, Marvin J. and Owen Davies (2008) "The shaping of the New World order" WFS.pp1- 36, available at:
- 22) articles.latimes.com/.../la-oe-bacevich-multipolar-world-20110817
- 23) E. Wirth, Timothy (2003) "American Foreign Policy: Debate At The Crossroads" The Council On Foundations Annual Meeting, available at:
- 24) www.un.org/partnerships/Docs/TEWspeech_AmericanForeignPolicy.pdf
- 25) Gardiner, Nile and Brett D. Schaefer (2006) "John Bolton: A Powerful Voice for America at the United Nations" July 2, available at:
- 26) www.heritage.org/.../John-Bolton-a-powerful-voice-for-america-at-the-united-nations
- 27) Kupchan, CharlesA. And G. JhonIkenbery (1990)" Socialisation and Hegemonic Power International Organisation" *International Journal*, vol. 44, No. 2, available at: journals.cambridge.org/abstract_S002081830003530X
- 28) Lawrences, Finkelstein (1969)" *The United States and International Organization: the changing setting*" Cambridge and London: the M.I.T. press www.heritage.org/organizations/international-organizations
- 29) Mann, Michael (2004) "The first failed Empire of the Twenty-first century" in(ed) David Help and Mathias Koenigarchibug, *American Power in The 21st century*, Cambridge: polity press, at:
- 30) <http://journals.cambridge.org/action/login;jsessionid=9375F45629F839E DE779A2E62ADBBA1A.journals>
- 31) Nye, joseph.(2011) *the future of power*, public, affairs new York. 113-119.
- 32) Safaer, A (2003)" *On the Necessity of Pre-emption*" *European Journal of International Law* 14(2): 209-26, at: ejil.oxfordjournals.org/content/14/2/209.abstract
- 33) Schlensinger, Stephen (2009), *Act of Creation*, Colorado, Westview Press, Budler, Washington. , available at:
- 34) www.nps.edu/Academics/centers/ccf/.../apr/moranRvApr04.html

- 35) Slaughter, Anne Marie and William Burulce white (2003) "The UN Must Help bring justice to Iraq" Financial Times, 9April, at:
36) www.princeton.edu/~slaughtr/Commentary/JusticetoIraq